

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

توضیح کلام محقق خویی

نسبت به فرمایش مرحوم محقق خوئی (اعلی الله مقامه شریف)، فرمایش ایشان در صورتی رافع اشکال مستشکل هست که ما بتوانیم یک اطلاقی را نسبت به مسبب از این آیهی شریفه «احل الله البيع» استفاده کنیم. اگر گفتیم مراد از بیع در این آیه بیع به معنای مسبب است و بعد گفتیم آیه نسبت به مسبب اطلاق دارد و هر مسببی را شامل می شود، آن وقت امضای مسبب به نحو مطلق، مستلزم امضای سبب به نحو مطلق هست؛

اما گفتیم ممکن است یک ایرادی در استفاده کردن اطلاق از این آیهی شریفه باشد. آیهی «احل الله البيع» با آیهی شریفه «اقیموا الصلوة» چه فرقی دارند؟ در «اقیموا الصلوة» مرحوم نائینی تصریح فرمودند به اینکه آیه در مقام بیان خصوصیات و اجزاء نیست؛ لذا اگر ما شک کنیم که سوره جزء نماز هست یا جزء نماز نیست نمی توانیم به اطلاق «اقیموا الصلوة» استدلال کنیم.

«اقیموا الصلوة» فقط در مقام بیان اصل تشریع وجوب صلاة است و انصاف این است که «اقیموا الصلوة» اطلاق ندارد. اگر کسی بگوید چه فرقی بین «احل الله البيع» و «اقیموا الصلوة» وجود دارد که شما در «احل الله البيع» اطلاق را جاری می دانید اما در «اقیموا الصلوة» این اطلاق را جاری نمی دانید؟

اگر بفرمایید که «اقیموا الصلوة» یک حکم تأسیسی است و «احل الله البيع» یک حکم امضایی است. در جواب عرض می کنیم این نمی تواند فارق باشد. تأسیسی بودن نمی تواند علت باشد بر اینکه «اقیموا الصلوة» اطلاق نداشته باشد. امضایی بودن نمی تواند علت باشد برای اینکه «احل الله البيع» اطلاق داشته باشد. غیر از این فرق هم فرق دیگری وجود ندارد. «اقیموا الصلوة» یک حکم تأسیسی است و «احل الله البيع» یک حکم امضایی است.

شما در «اقیموا الصلوة» اگر شک کنید سوره واجب است یا واجب نیست، نمی توانید به اطلاق «اقیموا الصلوة» تمسک کنید اما در «احل الله البيع» به این اطلاق تمسک می کنید؛ بنابراین این یک مشکلی است که ما بخواهیم به ضرس قاطع بگوییم که «احل الله البيع» اطلاق دارد.

راه حل اشکال

البته فقط یک راه می توانیم برای اطلاق بیان کنیم و آن این است که آنچه که این اطلاق را متزلزل می کند و انسان را مردد می کند وجود «و حَرَّمَ الرِّبَا» است.

گفتیم که قرینهی مقابله ما را راهنمایی می کند که آیهی شریفه در مقام بیان حلیت بیع غیرربوی است. اگر این مطلب را باطل کنیم و بگوییم اصلاً در اینجا قرینهی مقابله وجود ندارد. صرف اینکه خداوند فرموده «احل الله البيع و حرم الربا» اینکه این

دوتا را کنار هم بیان کرده این عنوان قرینیت ندارد؛ بلکه ما هستیم و «احل الله البيع» و اصلاً «حرم الربا» را نباید در نظر بگیریم. اگر این راه را طی کنیم و قرینه‌ی مقابله بودن را منکر شویم، اینجا یک راهی برای اطلاق به وجود می‌آید که بگوییم این آیه‌ی شریفه‌ی «احل الله البيع»، حرم الربا قرینیتی برای این آیه ندارد. اگر ما باشیم و خود آیه. از آن طرف نیز بگوییم بیع، مراد بیع به معنای مسبب است و از طرف دیگر بگوییم مسبب به تعدد الأسباب متعدد می‌شود. آن وقت این سه مطلب را که کنار هم قرار دادیم، می‌توانیم امضای مسبب به نحو مطلق امضای جمیع اسباب است را استفاده کنیم که با این بیان، فرمایش مرحوم آقای خوئی یک فرمایش تامی می‌شود.

اشکال به کلام محقق خویی

یک اشکال دیگری نسبت به فرمایش ایشان به ذهن می‌رسد و آن این است که آیا واقعاً این تعدد المسبب را عرف می‌پذیرد یا نه؟

ایشان فرمودند که در هر معامله‌ای ما یک تملیک انشائی جدا داریم، هر معامله‌ای یک سبب و مسبب جدا دارد، آیا این تملیک انشائی که مسبب از بعث و اشتریت است با تملیک انشائی که مسبب از معاطات است و تملیک انشائی که مسبب از بیع الصبی است، این‌ها به سبب دقت متعدد است؛ اما آیا عرف هم این‌ها را متعدد می‌داند؟ عرف هم می‌گوید ما به تعدد الأسباب صد مسبب داریم؟ آیا عرف مسبب را متعدد می‌داند؟ ظاهر این است که عرف این چنین نیست که متعدد بداند و لو به حسب عقل متعدد است، به حسب دقت عقلیه مسبب متعدد است، اما به حسب نظر عرف یک چیز است؛ و چون شارع خطاب به عرف می‌کند و حکم را برای عرف بیان می‌کند، اینجا ما باید بگوییم بیع یعنی مسبب آن هم مسببی که متعدد نیست، نه اینکه بگوییم مسببی که متعدد است و فراوان هست.

این اشکال نسبت به فرمایش آقای خوئی وارد است و البته در کلمات هم این اشکال وجود ندارد.

پرسش...

پاسخ استاد

در بین مردم دو چیز وجود داشته است؛ بیع و ربا؛ که شارع مقدس یکی را حلال کرده و یکی را حرام که هر دو حکم را باهم در یک آیه بیان فرموده است؛ اما قرینیت نسبت به یکدیگر برای ما مشکوک است.

در کلمات بعضی از فقها در بحث معاملات این قرینه‌ی مقابله است. اگر ما قرینه‌ی مقابله را بپذیریم، دیگر اطلاقی منعقد نمی‌شود و اگر قرینه‌ی مقابله را بپذیریم «احل الله البيع» یعنی بیع غیر ربوی و اصلاً شارع نظری به خصوصیات دیگر بیع ندارد؛ اما به نظر می‌رسد که این قرینه‌ی مقابله صحیح نیست و یا لا اقل قرینیتش برای ما محرز نیست.

در قرینه اگر یک چیزی بخواهد قرینه باشد، این احتمال قرینیت به درد نمی‌خورد، در قرینه باید قرینیتش را احراز کنیم و اینجا چون قرینیتش برای ما مشکوک است، آن را مضر به اطلاق نمی‌بینیم و وقتی که مضر به اطلاق نبود «احل الله البيع» اطلاق دارد.

منتهی در نهایت اطلاق را هم که درست کنیم باز اشکالی که عرض کردیم این است که تعدد المسبب ولو به نظر دقّی وجود دارد، اما تعدد المسبب به نظر عرف وجود ندارد، عرف تمام این‌ها را به عنوان یک مسبب تلقی می‌کند.

پس در نهایت فرمایش ایشان هم مثل فرمایش مرحوم محقق نائینی (اعلی الله مقامه الشریف) مشکل را حل نکرد.

راه حل اشکال

اشکال این بود که اگر این الفاظ برای مسببات وضع شده باشد، دلیلی که متکفل امضاء مسبب است عهده دار امضای سبب نیست. مرحوم نائینی سبب و مسبب را به هم زد و ملاحظه فرمودید که اشکال حل نشد. مرحوم آقای خوئی مسبب را متعدد کرد و باز ملاحظه فرمودید که اشکال آن طوری که باید و شاید حل نشد.

اینجا بعضی از بزرگان یک راه سومی را طی کردند و آن راه سوم این است که ما وقتی به عرف مراجعه می‌کنیم، در عرف اگر مسبب طوری واقع شود که موضوع قرار بگیرد، اینجا عرف می‌گوید که نظر به سبب هم وجود دارد. مثلاً اگر متکلم گفت «أحب التعظیم» اینجا تعظیم که مسبب است و اسبابی دارد، موضوع برای حکم قرار گرفته است. در اینجا عرف می‌گوید که این نظر به سبب هم دارد. متکلم تعظیم را دوست دارد ولی نیامده یک سبب خاصی را بیان کند و معنایش این است که از هر راهی محقق شود؛

اما اگر حکم مترتب بر مسبب شود، به لحاظ اینکه مولا ایجاد مسبب در عالم خارج را طلب کند؛ مثلاً بگوید «عظم زیداً»؛ زید را تعظیم کن؛ که تعظیم مطلوب مولاست و مولا می‌خواهد که مخاطب و مأمور این تعظیم را در عالم خارج ایجاد کند. یا بگوید «أقتل زیداً» که اینجا عرف می‌گوید که نظری به سبب وجود ندارد.

بنابراین بین «أحب التعظیم» و «عظم زیداً» فرق وجود دارد، در «أحب التعظیم» عرف نظر به سبب وجود دارد و در «عظم زیداً» نظر به سبب نیست.

پرسش

پاسخ استاد

وقتی نظر به سبب خاص نباشد یعنی هر سببی می‌خواهد باشد. اشکال از اینجا بود که ما می‌گفتیم عرف می‌گوید وقتی دلیلی متکفل بیان مسبب است، دیگر نظری به سبب اصلاً ندارد، اگر نداشت دیگر ما نمی‌توانیم اطلاق در سبب را جاری کنیم؛ اما اینجا این‌طور می‌گوییم که اگر حکم مترتب شد بر مسبب به طوری که مسبب موضوع قرار گرفت، مثلاً «أحب التعظیم»؛ اینجا به سبب نظر دارد، یعنی سبب اطلاق دارد و سبب خاصی مورد نظر نیست و هر سببی که می‌خواهد باشد.

اما در «عظم زیداً» اینجا اصلاً نظر به سبب ندارد و یا در آنجایی که می‌گوییم «أحل الله البيع» بین این جمله و بین جمله «بع مالک» بین این دوتا بگوییم که فرق است که این هم در کلمات بعضی از بزرگان آمده اما این چنین نیست.

ما نمی‌توانیم به نحو کلی این را بپذیریم و عرف گاهی در آنجایی که حکم مترتب بر موضوع است، در همان صورت اول، می‌گوید نظری به سبب اصلاً ندارد؛ مثل آنجایی که می‌گوید «أحب الماء» من آب می‌خواهم و این دیگر نظری ندارد که این سبب چه سببی باشد و اصلاً نظری به اسباب ندارد. در نتیجه اینجا اگر یک قدر متیقنی هست، مثلاً قدر متیقنش این است که برود آب را از داخل خانه‌ی خود مولا بیاورد؛ که باید فقط همین را بگیرد و صورت دوم که مولا طلب می‌کند ایجاد مسبب در عالم خارج را، آن هم اعم است و بالأخره هر دو اعمیت دارد در بعضی از موارد نظر به سبب دارد و در بعضی از موارد نظر به سبب ندارد.

تحقیق بحث

تحقیقی که انسان می‌تواند در مطلب ارائه کند این است. درست است در باب معاملات یک سبب و مسبب درست کردیم و گفتیم صیغه‌ی بیع سبب است برای ملکیت؛ اما این یک تحلیل عقلی و واقعی است که اصلاً عرف به این انفکاک سبب و مسبب توجهی ندارد.

اگر از عرف سؤال بکنیم که در باب معاملات سبب و مسبب داریم، یک مقداری از ذهن عرف این قضیه دور است و اصلاً عرف بیع را یک چیزی می‌داند؛ بنابراین اگر خود عرف تفکیکی بین سبب و مسبب نمی‌کند، ما می‌آییم می‌گوییم ما که تألیف می‌کنیم بین سبب و مسبب به نظر دقّی امضاء مسبب امضاء سبب هم هست.

و اصلاً یک قاعده‌ی کلی عرض می‌کنیم. قاعده‌ی کلی این است که در هر جایی که تفکیکی از نظر عرف بین سبب و مسبب نباشد، امضای مسبب امضای سبب است، در باب معاملات عرف بین سبب و مسبب تفکیک نمی‌کند. در امور واقعی تفکیک می‌کند؛ به یک کسی که می‌گوییم برو فلانی را بکش عرف می‌گوید با چه وسیله‌ای؟ از چه سببی؟ اما در باب بیع که یک امر رایج بین خودشان است عرف تفکیکی بین سبب و مسبب نمی‌کند.

اگر این بیان را بگوییم اساس آن اشکال از بین می‌رود و اگر آمدیم گفتیم که عرف در باب معاملات بین سبب و مسبب تفکیکی ندارد ولو اینکه به نظر دقّی و عقلی آنجا هم سبب و مسبب داریم اما عرف تفکیکی نمی‌کند و اگر عرف تفکیک نکرد؛ «أحل الله البیع» هم القاء شده است به همین عرفی که در زمان پیامبر و بعد از زمان پیامبر بودند؛ که این‌ها می‌فرمایند که خدا هر بیعی به را نحو اطلاق حلال کرد ولو ما بیایم بیع را حمل بر مسبب کنیم؛ اما اطلاقش شامل اطلاق در همه‌ی اسباب می‌شود که این شاید وجهی باشد که دیگر آن اشکالاتی که به آن وجوه متعدده بود بر این وجه وارد نشود.

پرسش...

پاسخ استاد

فرض سؤال این بود که عرف می‌گوید اگر یک متکلمی کلامش عهده‌دار بیان مسبب است نظری به سبب ندارد و اصلاً در اشکال مستشکل این وجود دارد که اگر قاضی به مأمورش گفت این متهم را بکش، اینجا می‌توانیم بگوییم که «أقتل» نسبت به هر سببی اطلاق دارد؛ بسوزانید، از کوه پرتش کنید، دارش بزنید که این‌ها اسباب متعدده است؛ اما عرف می‌گوید نه این فقط هدفش این بوده که این لازم است، اما از چه سبب؟ در امور واقعی تفکیک است، در امور واقعی خود عرف سؤال می‌کند و می‌گوید این قتل به چه وسیله‌ای انجام بدهم؟ اصلاً ببینید این سبب و مسبب را در امور واقعی دیدیم؟

علما سبب و مسبب را در امور اعتباریه هم آوردند که عیبی ندارد و عرض نمی‌کنم که این غلط است، درست است همان‌طوری که در امور تکوینیّه ما سبب و مسبب داریم در امور اعتباریه هم ما سبب و مسبب داریم که در این بحثی نیست.

منتهی عرف تفکیک بین سبب و مسبب در امور واقعی برایش روشن است، می‌گوییم بکش، می‌گوید صدتا سبب دارد، می‌گوییم پول بیاور، صدتا سبب دارد و می‌گوییم که برو فلان عمل را انجام بده می‌گوید صدتا سبب دارد؛ اما در امور اعتباریه آیا عرف بین سبب و مسبب تفکیک می‌کند؟ من حرفم این است که نمی‌کند. ولو به حسب الواقع وجود دارد، به حسب الواقع صیغه‌ی طلاق سبب طلاق است، صیغه‌ی بیع سبب بیع است و صیغه‌ی اجاره سبب اجاره است اما وقتی به عرف می‌گوییم تو اجاره دادی، عرف بین سبب و مسبب تفکیک نمی‌کند و این اجاره را یک نفس دال بر مجموع عمل قرار می‌دهد و کل را اجاره می‌گوید.

و عبارت دیگر «أحل الله البیع» را نمی‌شود بر خصوص سبب حمل کرد، نمی‌شود بر خصوص مسبب حمل کرد بلکه باید بر آنچه که بیع عند العرف است حمل کنیم.

بیع عند العرف مجموع سبب و مسبب است، عرف وقتی که می‌گوییم بیع کرد یعنی تمام سبب و مسبب را مجموعاً بیع می‌گوید. نه سبب تنها را بیع می‌گوید و نه مسبب تنها با قطع نظر از سبب. در امور واقعی مسبب یعنی «قتل» با قطع نظر از سبب یک

عنوان مستقلى در نظر عرف است؛ اما در امور اعتباريه اين چنين نيست.

در امور اعتباريه عرف نمى‌گويد من صيغه‌ى طلاق را خواندم اما نمى‌دانم كه هنوز طلاق واقع شده يا نشده؟ من صيغه‌ى نكاح را خواندم اما نمى‌دانم واقع شد يا نشد؟ يا طلاق دادن يا ندادن؟ يا نكاح كردن يا نكردن؟ به عبارت ديگر عرض ما به اين بر مى‌گردد كه اين بيع در آيه‌ى شريفه را كه مى‌گوئيم «احل الله البيع» نمى‌توانيم بر خصوص سبب حمل كنيم و نمى‌توانيم بر خصوص مسبب حمل كنيم. چرا؟ عرض كرديم كه اين بيع قطعاً مراد بيع عرفى است و «احل الله البيع» يعنى بيع عرفى، بيع عرفى به مجموع سبب و مسبب اطلاق مى‌شود نه به خصوص سبب و نه به خصوص مسبب و آن وقت اين همان است كه در ذهن شما هم هست، آنچه كه عرف به آن بيع مى‌گويد.

اصلاً بگوئيم اجاره دادى يا بيع كردى فرق بين اين دو چيست؟ آيا عرف مى‌گويد بين صيغه‌هاى اين‌ها فرق است؟ يا عرف مى‌گويد كه بين مسبب‌هاى اين‌ها فرق است و يا اينكه نه مجموع عملى كه در باب اجاره است با مجموع عملى كه در باب بيع است مى‌گويد بينشان فرق وجود دارد.

كه بنا بر اين آن وقت اگر اين را گفتيم ديگر مشكل از اساس حل مى‌شود. شارع وقتى بيع عرفى را امضا كرد يعنى مجموع سبب والمسبب را امضا کرده است. مجموع كه امضا شد ديگر در هر چيزى كه ما شك كنيم كه آيا شرعاً بيع است يا نه همين مقدارى كه در نزد عرف عنوان بيع بودن را دارد همين مقدار كفايت مى‌كند.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ